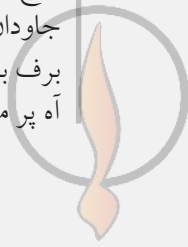




رستم وهاب

۳

دست دل دامن حق - دست غمت دامن دل
همچو پیراهن یوسف شده پیراهن دل
در ز فولاد نهادی و بستنی ز درون
بس نبودت مگر ای آینه‌رو آهن دل؟
بود آیا که دمی خلوت نازت شکنی؟
مایه ناز چه کم داشتی از مامن دل؟
گه به دریا بزند گاه در آتش راند
شهبسوار غمت از پا فکند تو سن دل
هیچ اندوه غریبی ز خیالم نرود
جاودان داده‌ام از دست مگر میهن دل؟
برف با باد کشد بال به روی دل من
آه پر می کشد از آب شده آهن دل



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۲

۱

شهر خورشید همان رمز خراسان شماست
جام جم آیتی از گردش عرفان شماست
هست در خاتم ایام خطوط دیگری
خضر نوروز به تدبیر سلیمان شماست
خط روشن ز لب سرخ شفق می جوشد
این تبسم اثر طالع دوران شماست
سینه صاف شما مکمن سینای شما
بوی ریحان شما خود آب ریحان شماست
نرم پیچیده به دستارچه مهر ازل
دل رحمین شما نسخه قرآن شماست
هیچ کس سلطنت جم ز شما وانستد
عشق و عرفان شما هست که ایران شماست
سنگ گهسار شما خاتم حکمت دارد
لخش تا و خش همه جلوه یزدان شماست
تا نبستید به هم شهپر پرواز خرد
کنج یمگان شما ساحت یونان شماست
ای که از نور شما چشم مرا بینایی ست
جگرم پاره‌ای از لعل بدخشان شماست

۲

ای به دل شکستمن از همه دلیرتر
از ستاره دورتر از طلوع دلیرتر
هرچه باشتاب تر از تو دور می شوم
می شوی تو چون نفس باز ناگزیرتر
در دلم زمان زمان می شود غمت جوان
هر قدر که می شود روزگار پیرتر
از حریر باستان پیرهن به تن کنی
بوستان باستان هست دلپذیرتر
خواستمن به بال تو از همه رها شوم
گشته‌ام به چنگ تو از همه اسیرتر
گرچه در ستمگری از همه فراتری
گرچه در فریفتن از همه هژیرتر
ای الهه سخن جام جان نواز من
نیست از تو شه‌دتر نیست از تو شیرتر





گلناز

۱

وقتی که شهر در پس من صبح را شمید
وقتی که مه پرنده شد و ز آسمان پرید
وقتی قدوم دختر تنهای پخته‌کار،
تکرار می‌شد و پس او سبزه می‌دمید
تلفون من صدا زد و گفتمی، که باز من

یادم رسید نیمه‌شب و قلعه بلور
آن خانه سراسر از آینه و نور
آرام از کنار تو برخاستم سحر
چون آفتاب بستر آبی افق دور
تلفون من صدا زد و گفتمی، که باز من

آن لحظه‌ای که فاصله گم شد میان من
استاره‌ها بودند چو زردآلوی خام
تصویر شب‌گرفته من در کنار تو
گه‌گاه می‌نمود ز خون مه تمام
گفتمی: به پیش عشق دیگر بی‌نیاز من

گفتم: به بوسه تو اگر داستان شوم،
نوشابه‌ای بده، که شب ناعیان شوم
بینم تورا و هیچ نبینی مرا دیگر،
تنها شبی چشم تو چو طرح جان شوم
گفتمی: همان میی، که تور فرمودی، ناز من

اما دریغ، کردی دوصد قلّه را عبور،
پیچید لابلای ترا رنگ‌ها و نور
سنگی زدم به پیکره شیشه‌گی عشق،
اما دلم شکست چو پیمانانه سرور
تلفون من صدا زد و گفتمی، که باز من

۲

فقط برای تو باز آمدم ز تنهایی
فقط برای تو تا ماورای میترایی
بگو، چه قدر به آن چشم آسمان داری
که گه ستاره دمد، گاه ماه طلایی
بهار چیست؟ همان آفتاب ساده ما،
ز خود برون شدن و ذوق دشت‌پیمایی
به جز درون دل تو کجا پنه جویم
به جستجوی من آمد هزار زیبایی
سما چو انجمن نورهای رنگین شد
به دستگاه جهان است رشتارایی
شراره ریخت ز پرویزن مه و امشب
به پیش پنجره رویدم ز رهپایی
به دل شراب بگیر و به نزدم، ای دوست!
بگو که مست منی، بی شراب می‌آیی

بیا ز پیرهه قصه‌ها گذر سازیم،
در آن حماسه تکرارهای تنهایی

۳

بسته بودم چشم را بر روی خود
خلوت حوض خموش چشم
دخت زیبای نگه از آب بیرون شد
این پری پر زد

سیر او میدان رزم به رگ‌هایم بود
شاید آن در چشم‌های مرد با ایمان
صحنه بزم است

با دلیل آگهی دوش سبز برگزاران از صبای وصل
زندگی در رشته فرصت
می‌کشید فیروزه‌های روز

تحت آهنگ مهین هتمی
دست‌های مهربان روزن آرامش من
باز می‌گردند

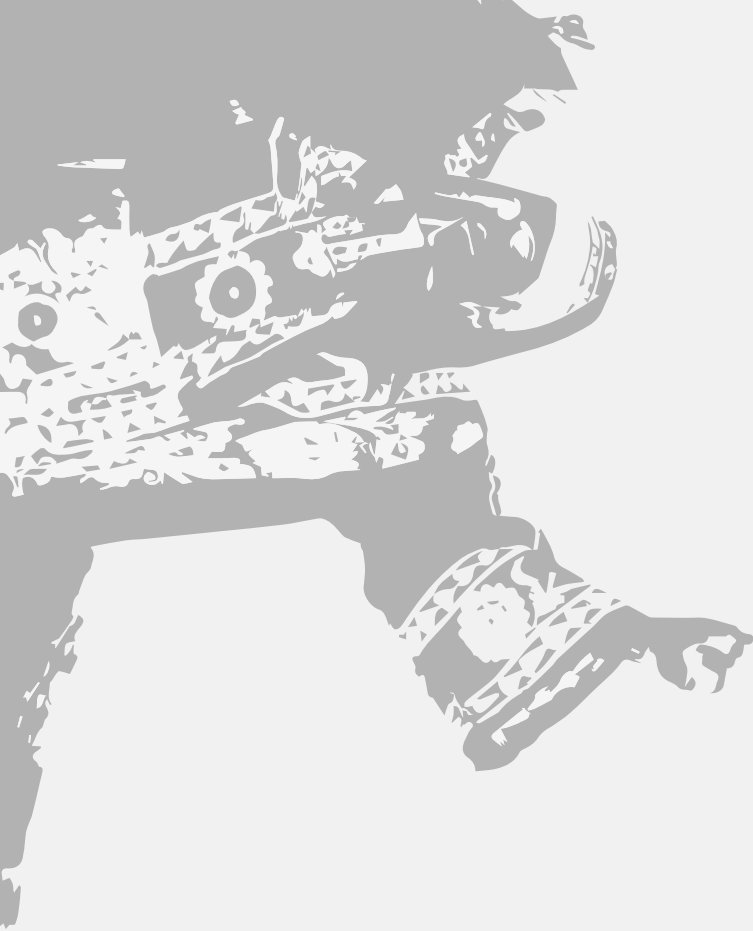
باز می‌بینم حقایق را در آن سوی حجاب شید
دانه‌ها از کوله‌بار مهر می‌باشم به گنجشکان

مرغکی در خرمن تنهایی ساعت می‌خورد دان دقایق را
من شمار موبلت را هر سحر از خاطر تلفون برون آورده

می‌بوسم

تو را نه

بی‌تویی افزودن عشق است



مرگ خواهشی از بی گناهی
شایدم روز ز کنج بستر خود پیر می خیزم
دیر می آیم به نزد پنجره
آن زمان پرنده های دهر
ناامید از روزن من دور خواهد رفت
خاطر تلفون من هم پیر خواهد شد
کوچه رویی با امید سوزش خود
برگها را جمع خواهد کرد
چشم عالم بین مرگ
زندگی را می تواند دید در زندان یاد
جستجو بیهوده است این جا
خلوتی در ذره حتی نیست
لیک می آید بهاران
شانه چوبین من هم سبز خواهد شد
شانه چوبین من هم سبز خواهد شد

نورعلی نورزاده



پیمانه ها لبریز کن، امروز روز بد نبود
دل را طرب انگیز کن، امروز روز بد نبود
شکرانه گو نوروز را، این صبح را و روز را
از درد و غم پرهیز کن، امروز روز بد نبود
چرخ فلک هایی به سر گردون چه زیبا چرخ زد
یک چرخ دیگر تیز کن، امروز روز بد نبود
در بی گناهیستان دل خواهی اقامت گستری
رو روی آتش خیز کن، امروز روز بد نبود
در مجلس اهل نظر شرحی به عمر درگذر
یک قصه از پرویز کن، امروز روز بد نبود
گفتی ردیف این غزل از فکر من آمد برون
قافیه دستاویز کن، امروز روز بد نبود

۱

از خواب می گریزم تا بستر پگاهی
غفلت شکن صدایی ست چون پر پر پگاهی
سبز است چشم لحظه سوی ره بشارت
بی باکتر قدم نه از هر در پگاهی
در باغ صبح روید سه برکه تمنا
شعر طلب نویسم بر دفتر پگاهی
فکر دوام ظلمت بیرون اقتدار است
هر جا تجلی ریزد از مظهر پگاهی
چشم سحر بگیرد اندوه تند فرصت
خورشید خنده دارد پشت سر پگاهی
گردون به مهر شبنم رخسار گل نوازد
آیات عشق خواند پیغامبر پگاهی
تقویم دور پرواز در جدول صبح است
تا کهکشانشان کشاند بال و پر پگاهی